

## قلمرو دزدان

نویسنده: ایتالو کالوینو

سرزمینی بود که همه مردمش دزد بودند. شبها هر کسی شاه کلید و چراغ دستی دزدی اش را برمی داشت و می رفت به دزدی خانه همسایه اش. در سپیده سحر بازمی گشت، به این انتظار که خانه ی خودش هم غارت شده باشد.

و چنین بود که رابطه همه با هم خوب بود و کسی هم از قاعده نافرمانی نمی کرد. این از آن می دزدید و آن از دیگری و همین طور تا آخر و آخری هم از اولی. خرید و فروش در آن سرزمین کلاهبرداری بود، هم فروشنده و هم خریدار سر هم کلاه می گذاشتند. دولت سازمان جنایتکارانی بود که مردم را غارت می کرد و مردم هم فکری نداشتند جز کلاه گذاشتن سر دولت، چنین بود که زندگی بی هیچ کم و کاستی جریان داشت و غنی و فقیری وجود نداشت.

ناگهان (کسی نمی داند چگونه) در آن سرزمین آدم درستی پیدا شد. شبها به جای برداشتن کیسه و چراغ دستی و بیرون زدن از خانه، در خانه می ماند تا سیگار بکشد و رمان بخواند.

دزدها می آمدند و می دیدند که چراغ روشن است و راهشان را می گرفتند و می رفتند. زمانی گذشت. باید برای او روشن می شد که مختار است زندگی اش را بکند و چیزی ندد، اما این دلیل نمی شود چوب لای چرخ دیگران بگذارد، به ازای هر شبی که او در خانه می ماند، خانواده ای در صبح فردا نانی بر سفره نداشت.

مرد خوب در برابر این دلیل، پاسخی نداشت. شبها از خانه بیرون می زد و سحر به خانه بر می گشت، اما به دزدی نمی رفت. آدم درستی بود و کاریش نمی شد کرد. می رفت و روی پل می ایستاد و بر گذر آب در زیر آن می نگریست. بازمی گشت و می دید که خانه اش غارت شده است.

یک هفته نگذشت که مرد خوب در خانه خالی نشسته بود، بی غذا و پوشیزی پول. اما این را بگوییم که گناه از خودش بود. رفتار او قواعد جامعه را به هم ریخته بود. می گذاشت که از او بدزند و خود چیزی نمی دزدید. در این صورت همیشه کسی بود که سپیده سحر به خانه می آمد و خانه اش را دست نخورده می یافت. خانه ای که مرد خوب باید غارتش می کرد. چنین شد که آنانی که غارت نشده بودند پس از زمانی ثروت اندوختند و دیگر حال و حوصله به دزدی رفتن را نداشتند و از سوی دیگر آنانی که برای دزدی به خانه مرد خوب می آمدند، چیزی نمی یافتند و فقیرتر می شدند. در این زمان ثروتمندها نیز عادت کردند که شبانه به روی پل بروند و گذر آب را در زیر آن تماشا کنند. و این کار جامعه را بی بند و بست تر کرد. زیرا خیلی ها غنی و خیلی ها فقیرتر شدند.

حالا برای غنی ها روشن شده بود که اگر شبها به روی پل بروند، فقیر خواهند شد. فکری به سرشان زد: بگذار به فقیرها پول بدهیم تا برای ما به دزدی بروند. قراردادهای تنظیم شد، دستمزد و درصد تعیین شد. و البته دزد (که همیشه دزد خواهد ماند) می کوشد تا کلاهبرداری کند. اما مثل پیش غنی ها غنی تر و فقیرها فقیرتر شدند.

بعضی از غنی‌ها آنقدر غنی شدند که دیگر نیاز نداشتند دزدی کنند یا بگذارند کسی برایشان بدزدد تا ثروتمند باقی بمانند. اما همین که دست از دزدی برمی داشتند، فقیر می شدند، زیرا فقیران از آنها می دزدیدند. بعد شروع کردند به پول دادن به فقیرترها تا از ثروتشان در مقابل فقیرها ننگهبانی کنند. پلیس به وجود آمد و زندان را ساختند.

و چنین بود که بعد از چند سالی پس از ظهور مرد خوب، دیگر حرفی از دزدیدن و دزدیده شدن در میان نبود، بلکه تنها از فقیر و غنی سخن گفته می شد. در حالیکه همه شان هنوز دزد بودند.  
مرد خوب، نمونه منحصر به فرد بود و خیلی زود در گذشت.